

آوتیک ایساهاکمان

ترجمه: دکتر هراند قو کاسیان

منظومه ابوالعلائی معری

سومین سوره

و کاروان ابوالعلاء هسان زمزمه‌ی ملایم چشمه ساران ، در یرتوسیمگون
 مهتاب آرام و هماهنگ گام برمیداشت . و مهتاب چونان سینه‌ی تابناک و درخشان
 حوریان نورسیده‌ی بهشتی گاه شرمگین درپس ابرها پنهان بود . وزمانی لرزان و
 زیبا میدرخشید . گل‌های عطرافشان زیبا و لعل‌نشان درخواب ناز فرو خفته بودند و
 پرندگان با پروبالهایی چون رنگین کمان ، با نغماتی دلپذیر یکدیگر را نوازش
 میکردند .

نسیم بارایحه‌ی دل‌انگیز میخکها نجواگر داستانه‌ی هزار و یکشب بود .
 و سرو و نخل فرو خفته در خواب شیرین در کنار جاده‌ها در اهتزاز بود ، بوالعلاء در
 حالیکه گوش بززمه‌ی نسیم داشت زیر لب چنین میگفت ، دنیا هم ، گوئی ،
 حدیثی است بی سرانجام ، و معجزه‌ایست شگفت آور .

آیا چه کسی این حدیث مفصل را سروده است ، و اختران را با هزاران
 شگفتیشان آفریده است ، و چه کسی این داستان را با هزار گونه و اشتیاق بیان
 میدارد . قومی آمده و قومی رفته اند و معنی آنرا درک نکرده اند . تنها شاعران
 حقیقت را باز یافته اند . و همواره بانغمه‌های خود تکرار میکنند .

نه از آغاز آن کس را خبری هست نه از انجامش ، هر دمش قرنهایی پایدار و
 از برای آن ابتدا و انتهایی نیست . و این حدیث پرشکوه برای هر مولودی از سر
 گرفته میشود . همراه عمر هر کس دگر بار شروع و پایان می‌پذیرد . زندگی رؤیا

و جهان افسانه است ، ملتها و نسلها کاروان گذران ، که در آن افسانه‌ی رؤیای آمین
درخشان و ناشناخته بسوی گوررہسپارند .

ای مردم کورونادان ، بی‌رؤیا و بدون گوش فرادادن باین حدیث مفصل ،
شما که از گلوی یکدیگر لقمه میربائید و جهان را بدوزخ و حشتبار مبدل میسازید .
قوانین شما - طوق و تازیانه ایست ، و بسان تار عنکبوتی دیوانه فرار ناپذیر ، که
بازهرشان نغمه‌ی بلبل ، و رؤیای گل را مسموم میکنید . ای مردم فلک زده ،
قلبهای تیره و اعمال اهریمنیان بگرد و غبار مبدل میشود . پنجه‌ی غدار زمانه بی-
اعتناء جای پای کشیفتان را نگوینسار کرده و خواهد رفت .

وباد صرصر از سنگهای مزارتان خواهد گذشت . لیکن پیوسته از این رؤیای
شیرین و حدیث پر شکوه برخوردار نخواهید شد ، کاروانهای اختران گهربار در
پهن دشت آسمان سرگردان بودند . و گوئی در آسمان بسی کران اوای اختران
درخشان طنین افکن بود . و سراسر جهان از صدای افسونزده و جاودانه‌ی آسمان
پر گشته بود ، و سراپا به ترانه‌های دلنشین ابوالعلاء معری گوش جان فرامیداد .
(بران کاروان ، و آوای لطیف را با صدای روشن آسمان در آمین ، دردم را
بدست نسیم بسپاروی نگهی به پس بسوی آغوش مادر طبیعت روانه شو ، مرا بسوی
افق روشن و بیگانه ، ناشناخته و دور افتاده و کرانه‌ی خلوت و بی‌سکنه هدایت کن ،
ای تنهایی مقدس ، نوای واحه‌ی منوای سرچشمه‌ی رؤیاهای جان پرور . ای آسمان
آرام ، تو بامن سخن بگو ، بازبان اخترانت دلداریم ده .

روح که زخمی دنیاست نوازش کن ، روحیکه از ابناء بشر متالم است .

اشتیاقی خاموش نشدنی درمن نهفته است ، قلبم نیازمند به همدرد جاودانه
گریبان و روح رؤیائی زیبا ، و اشکی پاک ، و عشقی است بی‌پایان . روح من آزادست
و هر گونه قدرتی که بر آن حکومت کند تحمل نخواهد کرد ، نه مرزی و نه قانونی

نه سر نوشت ، نه خیر و شر و نه محشر . نه اجازتی و نه سایه‌ئی باید بر سر من باشد ، هر چه خارج از اراده‌ی منست ، زندانست و عبودیت و جور . میخواهم بطور مطلق آزاد بی‌تعهد ، نافرمان و همچنین بی‌ایمان باشم ، روحم فقط در آرزوی آزادی سرشار و بی‌پایانست .

و کاروان به پیش میراند و بر فراز آن اختران فروزان ، بالبخندی کود کانه و دیدگانی جاودانه پر گهر میدرخشیدند ، و سوی اختران زرین اورا با مهر و علاقه به پیش میخواندند ، و وجودش را از آوای هزاران زنگهای بلورین آسمان سرشار میساختند . در شب صاف جاده در میان انوار سحر آفرین در دور دستهای فیروزه فام در تالاب بود ، و کاروان آرام-آرام بسوی افق فیروز گونه ره می سپرد . . .

چهارمین سوره

شب هولناک و تاریک ، همچون خفاشی دیو پیکر بالایش را بگسترده ، بالهای بی کرانش فرود آمد و کاروان و جاده و صحاری بی پایان را فرا گرفت . و کران تا کران آسمان از ابرهای تیره و تار پوشیده شد ، دیگر مهتاب و اختران نور افشانی نمیکردند ، گوئی ظلمت در ظلمات فرورفته بود . و تند بادهای سهمناک چونان اسبهای بی لگام و وحشی فضا را درمی نور دید ، و از صحراهای سوزان گرد و خاک برانگیخته و با ابرها در می آمیخت .

بایاهوئی مر گبار ، با هزاران غرش و حشبار فریاد سر میداد ، گوئی ، درندگان تیر خورده بودند ، که بازبان باد و طوفان خشمگین میگریزند . صدا گاه در دره های باریک و گاه در نخلستانهای بکر می پیچید ، غمگین و افسرده چونان دلی دردمند و نا امید ناله سر میداد . و ابو العلاء سخن آرای چیره دست در ژرفای قلب خود اینچنین میگفت .

«بران کاروان، زی بادها و با گامهای پابر جای تاسرحد دنیا پیش بران». ای طوفانهای سخت و ستمگر، بر فرازم بغرید و صاعقه بزیند، با سرپرافتخار در برابر شما ایستاده ام، با کی ندارم به پیشانی ام بکوبید، بسوی بلاد کثیف باز نخواهم گشت، جائی که حرص و شهوت در آن حکمفرماست، بسوی عنکبوتهای خون آشام جائی که بشر بدسرشت همنوع خود را میدرد.

ای سیربی سامانم، بخانهات باز نخواهی گشت، تو خود پادست اجاق پدری را کور کردی، وای بر آنکس که خانه و کاشانه‌ئی دارد، زیرا چون سگ بر آستانه‌ی خانه‌اش پای بند است. ای طوفانها بسوی زاد گاهم بتازید، و ارکان آنرا نگونسار کنید، و غبارش را به پهن دشت جهان بگسترید، اینک راه بی پایان ما منست. اینک تنهایی عشق منست، و آسمان پرستاره خیمه‌ی پدرم، و اینک کاروان همدم منست و راه بی مقصد اسایشگم.

تو ای راه سحر انگیز و جاودانه ناشناس، وای وطن جدید که پیوسته مرا بسوی خویش میکشانی، مرا و قلب همیشه گریانم را آنجا ببر که چشم بشر هنوز بآن نیفتاده است نزد انسانها پیوسته باید بیدار و آماده و شمشیر بکف باشی، تا که دوستم و دشمنم ترانند و ندرند.

از نزدیکان دورم گردان، آنها چونان مورچگانی که هر گز سیر نمیشوند. تاروزیکه خونی در تن تست، در پیات میافتند روزیکه روبه خشکی گرائی ترابه نسیان میسپارند.

اگر همدم و آشنای من نبود چه کسی این همه زخم بر من میزد، گروهی با بوسه شان دل مرا شاد کردند و گروهی با بوسه نیشش زدند.

دربوسه‌ی انسانها و دوستان هزاران حیل و نیرنگ نهفته است، که راز نهانت را با آن صید میکنند. و ترا جاودانه اسیر میگردانند.

دوست و قوم کیست مکار و جفا کار ، بدخواه و بدنهاد ، در وجود من مهر آسمانی و خورشید تابان عشق و ایمان نابود شد .

خویشاوند کیست ؟ - بر حسنت حسود ، بر کامت کنجکاو دشنام گوی و حریص ، سگ آشنا بر تو حمله نخواهد کرد ، مردم آشنایند که بر تو پارس میکنند . تندبادهای سهمناک چونان موجوداتی نامرئی بر چهره‌ی عبوس ابوالعلاء ، زمزمه کنان و دست افشان تسخر میزدند و دامن عبایش میکشیدند .

و در حالیکه بدامنش میآویختند ، در درون دیدگان ابوالعلاء مشت مشت خاک می‌پاشیدند و رشته‌ی افکارش رامی‌گستند .

بکار باش که چون آدمی ز کار افتاد
کسی دوست و دشمن بر او نگهبان نیست
من از کشیدن دندان خود گرفتم پند
تو نیز از بن دندان شنو که هذیان نیست
حقوق خدمت دیرین و دوستی کهن
بگردن کسی از کس بقدر دندان نیست
چو سودمند و بکار است در رگ و ریشه
مکان اوست که بر لعل کانی امکان نیست
ولی ز کار گر افتد بسختیش بکنند
که ترک دوست دیرینه کار آسان نیست
(وحید دستگردی)